



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و نهم





سلام خدا قوت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری

♥ انشائی درباره نیازهای حقیقی و مجازی

نیازهای حقیقی ما زنده شدن به حضور، فضاگشایی دائمی، مرکز عدم نامیرایی، تسلیم بودن، ناظر بودن به اعمال و رفتار خود مانند خداوند که به هیچ چیز و هیچ کس احتیاج ندارد تا خودش را ثابت کند، یکتا بودن و ریشه‌دار بودن در این لحظه ابدی و بی‌نهایت که از خصوصیات خداوند است، این خصوصیت در ما هم وجود دارد و پذیرفتن اشتباهات خود برای زنده شدن به او و مدام بی‌اهمیت کنیم آن چیزی را که من ذهنی در ما به تصویر درمی‌آورد، مهم ندانستن چیزهایی که ذهن به ما می‌گوید و یا نشان می‌دهد.

لامپ دیگران رو خاموش کنم (هرگز نشه فراموش لامپ اضافی خاموش) و لامپ خودم رو روشن نگه دارم و به کار دیگران کار نداشته باشم. (هرکسی کار خودش، بارش خودش، آتیش به انبار خودش) این یعنی ناظر اعمال و کارهای خود بودن و هرچیزی رو به اندازه استفاده کردن یعنی پرهیز کردن.

نیازهای مجازی نیازهایی هستند که من ذهنی به ما تحمیل می‌کند و غیرضروری هستند که در آن پرهیز اصلا به کار نمی‌آید و خیلی راحت و بدون دغدغه زندگی می‌کنیم، انگار نه انگار ما از بی‌نهایت و ابدیت هستیم که باید به آن گنج درون خود دست یابیم.

👉 آیا نیاز به زیاد خوردن غذا و مدام در این فکر بودن که ناهار و شام چه بخورم دارم؟

👉 آیا نیاز هست با اعضای خانواده و دوستان هم‌هویت باشم و اگر یک روز تنها باشم دلتنگ شوم و مدام به این و آن زنگ بزنم؟

👉 آیا نیاز دارم که به فکر شهوت‌های مختلف باشم؟



👉 آیا نیاز دارم با پول، هم‌هویت شوم و مدام فکرم در اطراف پول و مادیات باشد؟

👉 آیا نیاز هست که با مقام یا پستی که دارم هم‌هویت باشم؟

👉 آیا نیاز هست برای این که به دیگران بگویم که قدرت دارم با ستیزه، مقاومت و خشم، خود را ثابت کنم؟

👉 آیا در هم‌هویت شدن با زیبایی و جوانی با توجه به این که الان سنی از من گذشته است، بخواهم همان لطافت و زیبایی

قبل را داشته باشم و اگه صورتم پیر شده، خود را کمتر از جوان‌ها بدانم و مدام در این فکر باشم که دیگران مرا چطور

می‌بینند و چه فکری درباره‌ام می‌کنند؟

👉 آیا نیاز هست که من در مقابل جنس مخالف طوری رفتار کنم که جلب توجه‌اش رو به دست بیاورم و از این کار شرمنده

شوم؟

و غیره.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایهٔ باده‌ام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

از لذت زخم‌هاش جانم

یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص

کاین زحمت کالبد نخواهم

نیاز حقیقی من این است که هرچه خدا می‌خواهد، مرا امتحان کند و هرچقدر می‌خواهد با بی‌مرادی‌ها و زخم‌ها و دردها من ذهنی‌ام را بکوبد، تا از نیازهای مجازی که در گیر آن هستم، راه اصلی و حقیقی همانا زنده شدن به حضور و دور شدن از مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی من ذهنی خود را آزاد و رها سازم و همیشه هشیار و ناظر به عملم باشم و خطاها را در خودم ببینم نه در دیگران، ان شاءالله.

دوستدار همیشگی شما و گنج‌حضورهای عزیز

سوری از اصفهان (بندرانزلی)



شرح غزل ۱۳۹۱ دیوان شمس مولانا از برنامه ۹۶۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

اگر ابیات این غزل را به چهار بخش تقسیم کنیم، می فهمیم ما به دست خود جسمها را به مرکزمان می آوریم و جان پاک و خدائیتمان را در قفس همانیدگیها زندانی می کنیم. و مولانا می پرسد تا کی می خواهیم در این حبس بمانیم؟ وقتش رسیده که با فضاگشایی میدان دلان را گسترش دهیم و امیر این میدان شویم و با تیشه صبر و شکر، روزن لحظه را باز کنیم تا نور هوشیاری بیاید و آلودگیهای مرکزمان را پاک کند. تا کی می خواهیم در حبس قضاوت، مقاومت، پندار کمال، ناموس بدلی و دردها و رنجشها بمانیم؟ و احدیت و صمدیت خود را شناسیم و فقط با زبان من ذهنی در پنج وقت نماز آن را بیان کنیم؟ ما با کمک مولانا و برنامه گنج حضور می توانیم روی خود کار کنیم تا از حبس ذهن آزاد شویم و فریاد بزنیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی

اوراد خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم



این جسم ما با فضاگشایی می تواند تبدیل به میدان و دریافت می ایزدی شود، قوت پالایش زندگی همان گونه که کائنات را نظم و سامان می دهد، اگر مرکز ما عدم باشد، بیرون و درون ما را هم اداره می کند و دعاها را با نظم الهی قرین می شود، نه با خواهش های من ذهنی که وردش «هرچه بیشتر بهتر» است. پس ما با فضاگشایی از آلودگی ها پاک می شویم و خرد الهی زندگی ما را سامان می دهد، فقط باید بگوییم خدا برای من کافی است و صبر کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

وقتی جان ما از آلودگی همانیدگی ها پاک می شود، زندگی به دست ما شمشیر و نیزه هوشیاری می دهد، تا ما بتوانیم هر لحظه بازی دنیا را ببینیم و اتفاقات را جدی نگیریم. و در بازی چوگان زندگی ما گویی می شویم که در مکان جسم و لامکان یکتایی، می دویم و می رقصیم. و این نیزه را به دست من های ذهنی خس که می خواهند با سبب سازی و دلیل های مختلف راه به ما نشان دهند و چوگانی کنند، نمی دهیم؛ زیرا آن ها من ذهنی دارند و ما را به واکنش وادار می کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

آن پادشاه لم یزل دادهست ملک بی خلل

باشد بتر از کافری، گر یاد دربانی کنم

*لم یزل: بی زوال، جاودان، از صفات خداوند

*بی خلل: بی عیب، درست و بی غل و غش



پادشاه لم یزل، هوشیاری بی نهایت و ابدیت است، همانی که به ما خاصیت احد و صمد بودن را داده است، خاصیتی که اگر فضا باز کنیم لایق هدیه خدا و مُلک بی خلل او می شویم و می توانیم سینه خود را شرح دهیم و با دم او جان بگیریم و کافری نکنیم، یعنی با همانیدگی ها اصلمان را نپوشانیم و از دربانی باورها و فکرهای کهنه و پوسیده استعفا دهیم و وارد فضای یکتایی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

چون این بنا برکنده شد، آن گریه هاماں خنده شد

چون در بنا بستم نظر، آهنگ دربانی کنم

وقتی می فهمیم چه بیهوده سال های عمرمان را به پای باورها و فکرهای من ذهنی دربانی کردیم از خود خجالت می کشیم و با کمک ابیات مولانا می خواهیم این بنای تزویر و ریا را بشکنیم. پس با نیزه ای که خدا به ما می دهد، در زندان ذهن حفره می کنیم و می بینیم که هوشیاری ما آزاد می شود و گریه هایی که برای ساختن بنای همانیدگی ها بود، تبدیل به شادی بی سبب می شود و دیگر به آن بناها نظر نمی کنیم و با شادی و خنده دربانی مرکز عدم شده مان را می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

ای دل مرا در نیم شب دادی ز دانایی خبر

اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می دانی کنم

خدایا شکرت که با قوت پالایندگی دلم را از هرچه غیر عشق است، پاک کردی تا در نیمه شب ذهن و تاریکی دردها سرگردان نمانم و به نور امید و دانایی تو وصل شوم و بدانم جز تواضع و بندگی هیچ چیز دیگری در درگاهت اعتبار ندارد و هیچ دانایی و خردی از بیرون به من نمی رسد، مگر این که مرکز ما را از همانیدگی ها خالی کنم و به خلوت تو بیایم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در چاه تخمی کاشتن، بی عقل را باشد روا

این جا به دادِ عقلِ کُل، کشتِ بیابانی کنم

من ذهنی بی عقل می خواهد با سبب‌سازی اش ما را به چاه همانیدگی‌ها بکشد و دردها را عادی نشان دهد، تا ما تخم هشیاری را در چاه «هرچه بیشتر بهتر» بریزیم، ما با عقل من ذهنی، آرامش و قرار را برای کسی روا نداریم، پس باید با شناسایی و از کار انداختن این عقل خرابکار، به عقل کل وصل شویم و در بیابان فضای گشوده شده، تخم صبر و شکر و پرهیز بکاریم و قوت پالایش زندگی را کشت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

با از کار انداختن عقل من ذهنی و وصل شدن به عقل کل، دید ما عوض می شود و می بینیم که قوت پالایش زندگی چگونه دشواری‌های ناتمام زندگی را که بر اساس دید همانیدگی‌ها درست می شود، زیر و زبر می کند و به ما پر عشق می دهد، تا مثل مرغ آسمانی در فضای بی کران یکتایی پرواز کنیم و دوران زندگی را به آسانی گذر کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در حضرتِ فردِ صمد، دل کی رود سوی عدد؟

در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیرِ سرخوانی کنم؟



در بارگاه الهی و فضای یکتایی دل ما هوای عشق دارد، هوای نشستن بر سفرهٔ برکات الهی و شیرین کردن دهان از آن اقبال، هوای خوردن قوت اصلی بشر که نور خداست، هوای این که از خوان ملکوتی به جان ابدی و صمدی زنده شویم. پس به دنبال هوا و هوس من ذهنی که جسم بین و جدایی اندیش است، نمی رویم. من ذهنی با حرف، عدد، نژاد، باور و مذهب کار دارد و مرکزش را خالی نمی کند و بر سفرهٔ این لحظه ساکن نیست و مدام به گذشته یا آینده می رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۹۱

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم

اندر حضور شاه جان، تا چند خطخوانی کنم؟

در بیت آخر مولانا خاموشی را می گزیند و می فرماید بیش از این در حضور شاه جان سخن نمی گویم، تا وقتی آن حضرت بر لوح دلم می نویسد، این خرد جاری می شود؛ پس چرا با ذهن خطخوانی کنم؟ من گفتن بی او را بس می کنم تا مبادا به گذشته و آینده بروم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🌸🙏

دیبا از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان

باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۳۰۵۷، ابیات ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ از برنامه ۹۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری

دلت بمیرد و خویِ فسرندگان گیری

می فرماید ای انسان، اگر تو از حلقه یعنی از گروه عاشقان که شامل کسانی می‌شود که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند کناره بگیری، یقین بدان که دلت خواهد مُرد و خوی و عاداتِ افسردگان و غمگینان و ناامیدان به سراغت خواهد آمد. انسانی که اسیرِ ذهن شده، اسیر داشته‌ها و همانیدگی‌هایش است، هیچ‌گاه نمی‌تواند فکر و عمل و سخن و رفتارِ درستی داشته باشد، حتی اگر هیچ کدام از این اعمال را هم انجام ندهد، باز هم ار تعاشی که از درونش به بیرون ساطع می‌شود بد می‌باشد و دائماً در حالِ تخریب است. تنها راهِ درمانِ فضاگشایی در این لحظه و زنده شدن به خداوند و اصلمان است، در آن حالت است که زیبایی می‌آفرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی

وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

در ادامه بیت قبل می‌فرماید ای انسان، اگر در من ذهنی به راهت ادامه دهی، حال اگر هم فکر کنی که آفتاب هستی، یا اگر هم واقعاً آفتاب باشی فرقی نمی‌کند، چون در ذهن من دارت ثباتی نداری و حد و اندازه را رعایت نمی‌کنی، یعنی یا



کم یا زیاد می‌شوی، در این صورت خرابی می‌آفرینی، که یا سردِ سرد هستی و همه جا را مُنجمد می‌کنی، یا آن قدر سوزانی که هر چیزی را می‌سوزانی. و گاهی هم مانند ابری تیره هستی که هیچ تابش و بارشی ندارد، و اگر هم بهار باشی چون در ذهنِ همانیده هستی شکفته نخواهی شد، و اگر هم بشوی قبل از این که شکفته شوی خزان می‌شوی و آن‌گاه همه چیز را از دست خواهی داد و آثارِ مخربی بر جای خواهی گذارد و راه و روش و آیین تو جز دوری و دورویی و مردگی و خرابی، چیز دیگری نمی‌باشد. که تنها با فضاگشایی و قرین خوب، یعنی دوستان عاشق و فضاگشا و ارتباطات درست در بیرون است که می‌توانی تبدیل به آفتاب و بهاری زیبا شوی و می‌توانی از مردگی کناره‌گیری. آن موقع گرما و شکوفه و میوه پاکِ یکتایی را هر لحظه بر سرِ سفرهٔ خود و دیگران خواهی آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی

چو پُر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

می‌فرماید کاسه تا زمانی که خالی باشد روی آب رقصان است. تا زمانی که در ذهن همانیده نباشیم مانند آن کاسه، تهی از می‌دانم‌های ذهنی هستیم و بر روی آبِ اقیانوسِ یکتایی با اتفاقاتی که در هر لحظه خداوند برای ما مقدر کرده، رقصانیم و غصه و ماتمی نداریم. اما به محض این که آن کاسه پُر شود، یعنی زمانی که آن کاسهٔ ذهن و مرکز و درون ما، پُر از همانیدگی و خواسته‌های ذهن شود به تهِ جو و حوضِ ذهن که پُر از کثافات است فرو خواهیم رفت، چون اگر پُر از یکتایی شویم، حتی اگر به تهِ اقیانوسِ یکتایی برویم پُر از لعل و دُرِ یکتایی و برکاتِ ایزدی خواهیم شد. اما حوضِ یک جای کوچک و محدود است، درست همانند ذهن که یک جای محدودی می‌باشد که در اثر انباشتگی‌ها پُر از کثافاتِ ذهنی است و در اثر این محدودیت، آن جایی آزاردهنده و مرده می‌باشد و بوی گندِ آن حتی اگر کاری هم نکنیم هر لحظه اول به خود و بعد به دیگران آزار و ارتعاش بد می‌فرستیم. اما فضای یکتایی و بی‌انتهای الهی پُر از شادی و برکاتِ



نُوبه‌نو است که هر لحظه نُویی و امید را به ما و دیگران هدیه می‌دهد و حتی اگر کاری نکنیم ارتعاشات نیک مرتعش می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خدای داد دو دستت که دامن من گیر

بداد عقل که تا راه آسمان گیری

باز هم در این بیت می‌فرماید که ای انسان، خداوند، خالق تو به تو دو دست داده که دامن او را بگیری نه چیزهای بیرونی را، به تو عقل داده تا به سویش بروی و والا شوی و راه آسمان یکتایی را ببیمایی، یعنی فضاگشایی کنی و آسمان درونت را هر لحظه باز و بازتر کنی تا یکتا شوی.

خدا دو دست داده، یعنی به ما امکانات جسمی داده تا با قدرت تمام از خودمان در مقابل هر خطری محافظت کنیم، تا بقای ما به خطر نیفتد و ما بتوانیم زنده بمانیم. همین‌طور عقل داده، یعنی به ما قوه تشخیص و انتخاب و اختیار و اجازه پرورش فهم و شعور را داده تا بتوانیم خود را چه جسماً و چه روحاً پرورش دهیم و به مقام فهم و شعور الهی برسیم، تا به خداییتمان و اصلمان زنده شده، تا عدم گردیم و بتوانیم این اصل و وجود خداییتمان راه آسمان یکتایی را پیدا کند. عقل داده تا خوب یا بد بودن را تشخیص دهیم و بهترین‌ها انتخاب ما باشند، نه پست‌ترین و بدترین و آزاردهنده‌ترین و حقیرترین را که همان ذهن همانیده است را انتخاب کنیم.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۵

«أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا»



«آیا به (قدرت و حکمت) پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه(ات) را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آن‌گاه خورشید را برای (شناختن) آن سایه، راهنما(ی انسانها) قرار دادیم.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۶

« ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا »

«سپس آن را (با بلند شدن آفتاب) اندک‌اندک به سوی خود باز می‌گیریم.»

آیا ما هر لحظه به این لحظه زیبایی که خداوند در آن است و با قدرت و حکمتش هر لحظه ما را نوازش می‌دهد و به ما جان می‌بخشد نگاه و توجه می‌کنیم که چگونه سایه حضورش را در ما امتداد می‌دهد و ما در زیر سایه او پرورش می‌یابیم؟ و او اگر می‌خواست می‌توانست آن نعمت را از ما بگیرد. پس در این راه بدون راهنما پیش مرو، که هر انسانی باید خورشیدی و راهنمای درستی را برگزیند تا به دیار دوست نائل آید. و بدان که خداوند راهنمای هر انسانی است، پس به او توکل کن و انتخاب درست را برگزین.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

که عقل جنس فرشته‌ست، سوی او پوید

ببینش چو به کف آینه نهران گیری

زمانی که فضاگشایی می‌کنیم عقل ما مانند فرشته عمل می‌کند، یعنی از جنس زندگی می‌شود، یعنی زیبایی، یعنی شعور، یعنی عشق، یعنی ثبات، یعنی آرامش، یعنی سکون و سکوت. دیگر بی‌ثباتی، درد و رنج و گرفتاری و غصه و پریشانی و بی‌کسی در ما راهی ندارد. و ما با این کار که در هر لحظه انجام می‌دهیم به سوی خداوند کشیده و همنشین او خواهیم شد. و وقتی به این لحظه طلایی توجه کنیم خیلی راحت می‌توانیم درونمان را مشاهده کرده و در یک لحظه و یک آن



عقب کشیده و ناظر اعمالِ ذهن شویم و هر لحظه یک همانیدگی را بیندازیم. حتی اگر در حال انجام کار یا عمل زشتی هم باشیم، به محض توجه به اصلمان می‌توانیم و قادر هستیم همان لحظه آن عمل را ترک کرده و با توجه کامل از آن عمل صرف نظر کنیم، و در هر چیز آینه درونمان را که در ما پنهان است را مشاهده کنیم و بهترین تصمیم و عمل را داشته باشیم. آینه‌ایی که آن را فقط در فضای گشوده شده می‌توانیم پیدا کنیم، یعنی گشودگی در هر کار و گرفتاری مان، گشودن قفل‌های بسته شده در زندگی مان و به معبود، همان محبوبمان برسیم، که برای رسیدن به این مقام باید در همه لحظات تسلیم کامل باشیم.

حدیث از حضرت علی:

«إِنَّ اللَّهَ رَكَبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلا شَهْوَهَ»

«خداوند در فرشتگان، عقل بدون شهوت آفرید»

پس ما هم باید همانند فرشتگان شعور و عقلمان بدون شهوت ذهنی باشد، یعنی همان حضور و اصل خدائیمان، تا عقل خداوند را به دست آوریم، که با توکل است که دیگر خودش در همه حال همراهمان می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند



در این ابیات مولانای جان می‌فرماید نفس ما، که همان من‌ذهنی ما است با شیطان که با هم هر دو یکی بوده و قرین هم هستند، اما در دو صورت، یعنی شیطان به من‌ذهنی تسلط دارد و من‌ذهنی هم از طریق ذهن و عقل ذهنی بر ما مسلط شده، اما فرشته و عقل یعنی فرشته و عقل حضور، از جنس هم و باهم قرین هستند. که ما با فضاگشایی می‌توانیم ناظر بر ذهن و ناظر بر حضور خود شویم، و این اختیار را داریم که خیلی راحت او را از خود جدا کرده و قرین خداوند شویم.

با تشکر و احترام

حدّاد از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com